

انجمن های ادبی تاریخ شفاهی ادبیات هستند

گفت و گو با استاد مشفق کاشانی
درباره انجمن های ادبی و نقش آن ها

گفت و گو از: پرویز بیگی حبیب آبادی



باید انشایی درباره «معلم» بنویسید و من هم به جای نوشتن انشاء برای اولین بار یک مثنوی ساختم که شش بیت بود و در حقیقت اولین جرقه های شعر بود که در ذهنم زده شد. مرحوم فریدی پس از شنیدن آن مثنوی مرا بسیار تشویق کرد و از آن به بعد هر شعری که می سرودم، به دقت می خواند و هیچ وقت از تشویق من دریغ نمی کرد. او به من توصیه کرد حتماً دیوان سعدی، نظامی، حافظ و سایر دوایین شعر را بخوانم و اگر اشکالی داشتم از او بپرسم. البته این کار برای من کمی مشکل بود، اما به هر حال سعی می کردم به توصیه های او عمل کنم. در همان مدرسه، معلمانی هم داشتیم که در کلاس های بالاتر درس می دادند و خیلی به من محبت داشتند؛ از جمله آقای سیدمحمد دیانت که خوشبختانه هنوز در قید حیات است. این سید بزرگوار هم از مردان فاضل فرهنگ بود که وجودش در آن سال ها مایه خیر و برکت مدرسه بود. مرحوم فریدی علاوه بر لطف های معمول، برای تشویق هر چه بیش تر، مرا برای شعرخوانی به انجمن دبیرستان پهلوی هم می برد. من در جلسات شعرخوانی دبیرستان پهلوی که عده ای از دبیران و دانش آموزان و سایر اهل ذوق می آمدند، شرکت می کردم و گاه شعر می خواندم. دبیرستان پهلوی از جمله قدیمی ترین دبیرستان های کاشان است که بعد از انقلاب نام دبیرستان امام خمینی مزین شد.

بیشتر اهالی شعر، که خوانندگان این مجله هستند، با شما آشنایی نسبتاً کاملی دارند. اگر موافق باشید برای شروع گفت و گو، به جای آشنایی های معمول، از شعر و نخستین تجربه های شاعری تان آغاز کنیم

موافقم. اما ذکر مقدمه ای را در این زمینه ضروری می بینم. می دانید که در نظام آموزشی قدیم، ابتدا از آموزش قرآن شروع می کردند و طرز خواندن نماز را می گفتند و این که روزه چیست و چگونه است. سپس «نصاب الصبیان» را به شاگردان درس می دادند و اگر شخصی در آن جا دوام می آورد و فرار نمی کرد، بعد از پنج شش سال، کم کم گلستان سعدی، دیوان حافظ و... و «جامع المقدمات» را آموزش می دادند. در مدرسه پهلوی، هنگامی که من در کلاس سوم ابتدایی درس می خواندم، معلمی داشتیم به نام حسن فریدی که از مشاهیر آن روزگار بود؛ به طوری که مرحوم استاد جلال الدین همایی ماده تاریخی در فوت او دارد و در ذیل آن یادآور شده است که با او هم کلاس و هم مدرس بوده است. چنین مرد فاضلی در کلاس سوم ابتدایی معلم ما بود و گاه در همان کلاس و در بین دروس دیگر، برایمان گلستان سعدی، حافظ و اشعار نظامی را می خواند. کلاس های او هم معمولاً با خواندن قرآن شروع می شد. این معلم فاضل، یک روز به ما گفت



غیر از معلمان، در میان همشاگردی‌های خود، کسی یا کسانی را داشتید که آن‌ها هم اهل قلم باشند و به نوعی همراه شما؟!

بله، در دوره دبیرستان با دوستان شاعری از جمله دکتر حبیب... صنعتی متخلص به «پویا» آشنا شدم که در حال حاضر بازنشسته و از شاعران صاحب‌نام معاصر به شمار است. او بعدها از جمله دوستان مشترک من و مرحوم سهراب سپهری بود. اکثر دوستان من، در حوزه شعر و شاعری فعالیت داشتند و شعرهای ما در سه روزنامه کاشان با نام‌های عصر امید، پیکان و ستاره فرهنگ چاپ می‌شد. موضوع آن شعرها، بیش‌تر در انتقاد از سرمایه‌داری بود که کارگران فرش‌باف را استثمار می‌کردند. بعدها که بیشتر دوستان برای ادامه تحصیل به تهران آمدند، تنها زنده‌یاد سهراب سپهری و دکتر صنعتی کار شعر و شاعری را دنبال کردند و بقیه دنبال زندگی رفتند.

استاد! با توجه به موضوع این شماره مجله، اگر موافق باشید، بحثی داشته باشیم راجع به مجامع شعری و درواقع همین‌طور که نام این ویژه‌نامه هست، «انجمن‌های ادبی». می‌دانیم که شما خاطرات و تجارب فراوانی در این انجمن‌های دارید. اگر ممکن است قدری در این زمینه برای خوانندگان صحبت بفرمایید.

بله! خوب است. نخستین تجربه من در این مورد، مربوط است به دوره دبیرستان. در آن زمان بنا به پیشنهاد مرحوم منشی کاشانی و علاقه‌مندی ما، وی انجمنی با نام «کلیم کاشانی» را تشکیل داد که تا چند سالی فعال بود.

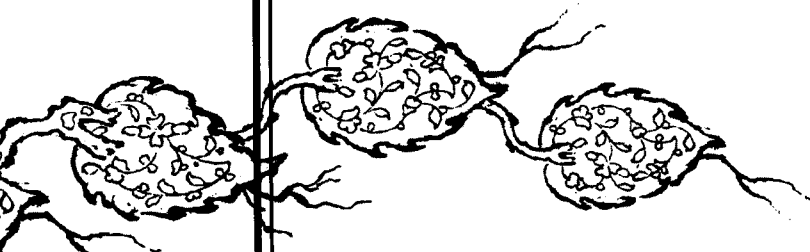
جز آن، در سال ۱۳۳۳ مرحوم حسین پرتو بیضایی در محله سنگلج تهران سکونت داشت. البته شکل آن محله قدیمی امروز تغییر زیادی کرده است. مرحوم بیضایی فرزند علی محمد ادیب بیضایی کاشانی بود که از شاعران نامدار عصر خود به شمار می‌رفت و با مرحوم ملک الشعرا بهار و سایر شاعران آن دوران نیز مکاتبات ادبی داشت. آشنایی من با حسین پرتو بیضایی، از کاشان و قبل از آمدن به تهران شروع شده بود. او یکی دو سال در کاشان خدمت کرد و در آن جا نیز انجمن ادبی داشت. پس از آن که به تهران منتقل شد، با هم مکاتبات ادبی داشتیم. مرحوم بیضایی در محله سنگلج محفلی ادبی با دوستان تشکیل داده بود و در هر هفته یک روز جلسات شعرخوانی و گاه نقد برگزار بود. در آن انجمن، مرحوم بیضایی به من گفت هر چند در کاشان شهرتی داشتم، اما این جا تهران است و استادان و شاعران بزرگی در تهران هستند که دیدارشان برای تو جالب است؛ مانند محمدعلی ناصح، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همایی، امیری فیروزکوهی و فرخ خراسانی که گاه از مشهد به تهران می‌آمد و هم چنین آقای ذکایی بیضایی، رنجی تهرانی، رهی معیری و خیلی دیگر. سپس گفت که باید در اعتلای شعر خود کوشش کنی و همیشه نقدپذیر باشی و از انتقادی که نسبت به شعرت می‌شود، ناراحت نشوی. حرف‌های مرحوم بیضایی در من تأثیر فراوان گذاشت و همیشه خود را مدیون آن شاعر و نویسنده و پژوهشگر فرزانه می‌دانم. در همان زمان که تازه در اداره کل حسابداری مشغول کار شده بودم، یکی از همکارانم که نوق ادبی داشت و فهمیده بود با شعر سرو کار دارم، در خیابان امیریه همسایه استاد محمدعلی ناصح بود. وی روزی به من گفت: «چرا به انجمن ادبی ایران به سرپرستی استاد ناصح نمی‌روی؟» با راهنمایی ایشان به انجمن ناصح رفتم. انجمن سه‌شنبه‌ها در خیابان امیریه چهارراه معزالسلطان تشکیل می‌شد. در آن انجمن که یکی از بهترین انجمن‌های تهران بود، شاعران برجسته‌ای حضور می‌یافتند. مرحوم محمدعلی ناصح، از یاران بسیار صمیمی مرحوم وحید دستگری بود. خود مرحوم وحید هم در زمان حیاتش، انجمنی به نام «حکیم نظامی»

داشت که در همان انجمن خمسه نظامی تصحیح شد و مجله ارمغان که در آن ایام خواهان بسیار داشت زیر نظر ایشان منتشر می‌شد. برخی از افراد آن انجمن بزرگانی چون محمدعلی نجاتی، گلچین معانی، رهی معیری، امیری فیروزکوهی، محمدعلی ناصح و شاعران خوب دیگری بودند. پس از فوت استاد زنده یاد وحید دستگردی، انجمن مدت‌ها تعطیل شد. بعد از مدتی فرزند مرحوم وحید به نام وحیدزاده متخلص به «نسیم» هم ارمغان را راه‌اندازی کرد و هم انجمن را که در روزهای چهارشنبه تشکیل می‌شد. روان‌شاد استاد محمدعلی ناصح نیز انجمن ادبی ایران را در منزل خود تشکیل می‌داد. تا آن جا که حافظ‌ام یاری کند، سعی می‌کنم اعضای انجمن ایران را نام ببرم: دکتر خطیب رهبر و دکتر سادات ناصری از اعضای برجسته انجمن بودند؛ استاد ارجمند دکتر عباس کی‌منش متخلص به «هشکان» هم از اعضا بود. وی در ارتش خدمت می‌کرد و بعدها ادامه تحصیل داد و هم اکنون استاد دانشگاه است و تا امروز از دوستان مهم من به شمار می‌آید؛ دیگر اعضا نیز عبارت بودند از مرحوم احمد گلچین معانی، ابوالقاسم حالت، شادکام، عباس فرات، احمد سهیلی خوانساری، حسین آهی، یاور همدانی، نافذ همدانی، محمد گلبن، کلانتری پیروز، محمدعلی نجاتی، هادی رنجی تهرانی، پارسا تویسرکانی، ساسان، غلامحسین مولوی (تنها)، غلامحسین جواهری و جدی، محمد شهریاری (مهر)، عبدالصمد حقیقت، حسین مظلوم کفر، علی اشتری (فرهاد)، مصطفی قمشه ای (مژده)، رضا شمس، علی اکبر کنی پور (مستی)، واجد، جواد آذر، مهرداد اوستا، گلشن کردستانی، خلیل سامانی (موج)، نیاز کرمانی، نصرت الله، نوحیان (نوح)، یحیی ریحان مدیر روزنامه «گل زرد» و حیدر معجزه (مواقعی) که از خارج از کشور به تهران می‌آمد، و از جوان ترها مجید مشفق و عده‌ای دیگر. ضمناً عزیزانی نیز بودند که هر وقت به تهران می‌آمدند، در انجمن حضور می‌یافتند، مانند استاد زنده‌یاد فرخ خراسانی که در مشهد سکونت داشت و مرحوم استاد خلیل الله خلیلی که از استادان و شاعران برجسته افغانستان بود.

این افرادی را که نام می‌برید، هر کدام از نام‌های بزرگ دوره خویش‌اند و مشخص است که آن انجمن از ویژگی‌های خاص و فراوانی برخوردار بوده است و شأن بالایی داشته است!

دقیقاً همین‌طور بود. خود استاد ناصح هم آدم بزرگی بود. من اولین باری که آن جلسه رفتم، یک روز سه‌شنبه بود. طبق توصیه مرحوم پرتو بیضایی فقط با دقت تمام به شعرخوانی‌ها گوش می‌کردم و تا یکی دو ماه به همین منوال بود؛ یعنی وزانت و اعتبار جلسه این‌گونه اقتضا می‌کرد، اما با این وجود حس می‌کردم این انجمن می‌تواند بسیار برایم راه‌گشا باشد. البته بعدها آن قدر با استاد ناصح صمیمی‌شدم که غیر از روزهای سه‌شنبه نیز برای خواندن برخی از متون خدمت استاد می‌رفتم. ایشان آدم بسیار فاضلی بود و از نمونه کارهایش ترجمه «سیره

بعدها که بیشتر دوستان برای ادامه تحصیل به تهران آمدند، تنها زنده‌یاد سهراب سپهری و دکتر صنعتی کار شعر و شاعری را دنبال کردند و بقیه دنبال زندگی رفتند.



معمولاً سه یا چهار نفر شعر می‌خوانند و استاد ناصح با دقت به شعرها گوش می‌کند و پس از اظهار نظر بعضی از استادان حاضر در جلسه نظرات اصلاحی خود را می‌گفت.

جلالی» است. دکتر سادات ناصری نقل می‌کرد که مرحوم بهمنیار استاد دانشگاه تهران آن ترجمه را در کلاس‌های درس می‌خواند و آن را از آثار ارزشمند و بی‌نظیر در ترجمه می‌دانست. از دیگر کارهای استاد ناصح چاپ دیوان ادیب صابر بود که استاد جلال همایی نیز در مقاله‌ای از دقت نظر او در این تصحیح تجلیل کرده بود. استاد ناصح به مسائل دنیوی بی‌اعتنا بود. او عضو اداره کل نگارش وزارت فرهنگ بود و مدال درجه یک ادبی دریافت کرده بود، اما از این عناوین هیچ‌وقت استفاده نمی‌کرد. در برخی از جلسات، تلفن زنگ می‌زد و بعداً متوجه می‌شدیم که مرحوم استاد جلالی همایی در برخی از مسایل، نظر استاد ناصح را جویا می‌شده است. استاد ناصح در عربیت و ادبیت کم‌نظیر بود. مرحوم ناصح در اواخر عمر دچار لرزش دست و ضعف بینایی شده بود و در انجمن حضور می‌یافت، اما کمتر به اظهار نظر می‌پرداخت و مسئولیت جلسه، بر عهده استاد فرهیخته دکتر خطیب رهبر بود. انجمن ناصح در سال‌های آغازین انقلاب هم فعال بود و با فوت استاد دیگر تشکیل نشد.

شیوه شعرخوانی و روش اداره جلسات انجمن ناصح چگونه بود؟

در جلساتی که عصر روزهای سه شنبه هر هفته تشکیل می‌شد، معمولاً سه یا چهار نفر شعر می‌خواندند و استاد ناصح با دقت به شعرها گوش می‌کرد و پس از اظهار نظر بعضی از استادان حاضر در جلسه نظرات اصلاحی خود را می‌گفت. خاطرم هست یک روز علی اشتری متخلص به فرهاد که فرزند مرحوم میرزا احمدخان اشتری و از رؤسای فرهنگستان ایران در زمان رضاخان بود، به جلسه آمد. البته مرحوم اشتری گاه گاهی به جلسه می‌آمد. آن شب اشتری حال خوشی داشت و البته کمتر نقد شعر را می‌پذیرفت. جلسه در حال تعطیل شدن بود که مرحوم اشتری وارد شد و به احترام حضور او، جلسه ادامه یافت. علی اشتری غزل معروفی دارد که مطلع آن چنین است:

عمری است تا به پای خم از یا نشسته‌ایم

در کوی می‌فروش چو مینا نشسته‌ایم

و آن شب همین غزل را خواند. سپس بیتی دارد که می‌گوید:

تا دست حادثات چه بازی کند که ما

با زورق شکسته به دریا نشسته‌ایم

استاد ناصح بلافاصله گفت: آقای اشتری بفرمایید تا موج حادثات چه بازی کند که ما. نظر استاد ناصح، اشتری را به سر ذوق آورد و گفت: حالا این بیت درست شد! منظورم از ذکر این مطلب این بود که در انجمن ناصح بر خلاف بعضی از انجمن‌ها وقت را بیهوده تلف نمی‌کردیم و همواره از راهنمایی‌های آن استاد ارجمند بهره‌ور می‌شدیم.

به غیر از شعرخوانی و نقد و نظرهایی که داده

می‌شد، آیا متون مهم نظم و نثر پارسی نیز در

جلسات خوانده می‌شد؟

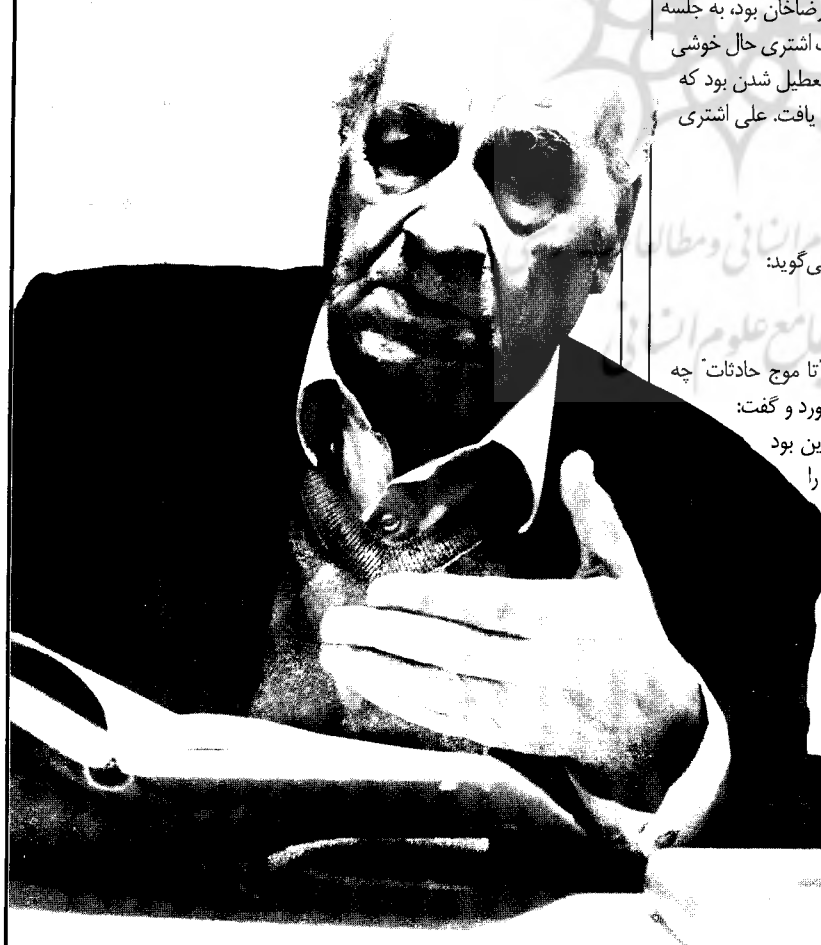
بله. آن موقع در شروع جلسات غزلی از حافظ خوانده

می‌شد و استاد ناصح آن را نقد می‌کردند. در سال‌هایی

که دیگر استاد ناصح به علت کهولت سن و بیماری

فقط در جلسات حضور می‌یافتند و سخنی

نمی‌گفتند، دکتر خطیب رهبر، مصیبت نامه عطار را می‌خواند و به سؤالات شاعران در این زمینه پاسخ می‌داد. به هر حال نقد آثار بزرگان و مطالعه آن کار بسیار ارزشمندی بود که در انجمن صورت می‌گرفت. سخنی که در این روزگار کمتر با آن روبرویم و متأسفانه می‌بینیم که تحصیل کردگان امروز، گاه قادر به خواندن یک شعر یا بخشی از یک متن کهن به صورت صحیح نیستند. البته در زمان قیل از انقلاب، گاه مقالاتی در روزنامه‌ها نوشته می‌شد که به نسل جوان شاعر توصیه می‌کرد اگر آثاری چون سعدی و نظامی و حافظ را مطالعه کنید، نمی‌توانید در شعرتان نوآوری کنید و این به آن دلیل بود که ادبیات گذشته ما مُنبعث از معارف اسلامی است و با این گونه توصیه‌ها می‌خواستند فاصله‌ای بین جوانان و فرهنگ غنی فارسی ایجاد کنند. یادم هست در زمان رضاخان نیز تلاش زیادی برای تغییر خط فارسی صورت گرفت که خوشبختانه با آگاهی، مبارزه و تلاش بزرگان دین و دانش و نیز حوزه‌های علمیه این توطئه راه به جایی نبرد.



از شاعرانی که عضو انجمن ادبی ایران به سرپرستی استاد ناصح بودند، بیشتر با کدامشان مانوس و دوست بودید؟

من کم و بیش با همه شاعرانی که در این انجمن عضویت داشتند و یا در سایر محافل ادبی شرکت می‌کردند، دوست بودم ولی دوستی و مراودام با روان شاد استاد مهرداد اوستا و زنده یاد سید محمود گلشن کردستانی، هادی رنجی، دکتر سیدحسن سادات ناصری و محمد گلبن و کلانتری پیروز و نصرت الله نوحیان "نوح" بیشتر بود. در ایامی که به مجامع فرهنگی آن دوران می‌رفتیم، رفتن و برگشتنمان با هم بود. مهرداد اوستا با سرودن قصاید گیرا و هنرمندانهاش در نزد استادان شعر و ادب مورد توجه و احترام بود. او اگر چه به شیوه شاعران مقدم و متأخر چکامه‌های خود را در سبک خراسانی می‌سرود، ولی بیشتر ترکیباتش تازه و از عواطف انسانی و دردهای مردم سرشار بود. در غزل نیز استادی مسلم و توانمند بود. در تمام آثار او حتی یک مصراع سُست و یک ترکیب نامانوس به چشم نمی‌خورد. او علاوه بر شعر در نثر شیوهای تازه ابداع کرد که با انتشار مجموعه "امروز تا هرگز" و "تیرانا"، در کنار مجموعه‌های شعرش "شراب خانگی ترس محتسب خورده" و "از کاروان رفته" اعجاب همگان را به دنبال داشت. گلشن کردستانی هم با اینکه در همه قالب‌های شعر دست داشت ولی غزل قالب دلخواه او بود و بهترین غزل‌های خود را در مجموعه "گلبنگ" به دست چاپ سپرد که مورد توجه قرار گرفت.

این مطلب را هم درباره مرحوم ناصح بگویم که ایشان حافظه خوبی داشت و احاطه کاملی به شعر گذشته داشت. گاه شاعری شعری می‌خواند و استاد ناصح توضیح می‌داد که این مضمون را انوری یا مثلاً سعدی هم آورده است و جالب تر آنکه زنده یاد استاد مهرداد اوستا در اکثر اوقات شعری را که مورد استناد استاد ناصح قرار می‌گرفت، در حافظه داشت و می‌خواند و اعضای انجمن را دچار شگفتی می‌کرد.

در انجمن‌های ادبی گاه اتفاقات جالبی می‌افتد، مثلاً اشخاصی از شعر بهره‌ای ندارند، اما ادعاهای عجیب و غریب دارند. آیا خاطره‌ای در این زمینه دارید؟

بله! خاطرات زیاد است. اتفاقاً در انجمن ایران گاه گاهی شخصی حضور پیدا می‌کرد به نام "اعلامی" که نسبت نزدیکی با محمود کیانوش شاعر مشهور داشت. همین را دستاویز شهرت خود قرار داده بود. مردی بود بسیار مغرور و دفتر شعری هم چاپ کرده بود و اصلاً انتقاد را نمی‌پذیرفت. در یکی از جلسات انجمن اظهار داشت که ایرج میرزا به خواب او آمده است و گفته است مثنوی "زهره و منوچهر" ناتمام مانده و مرگ به او فرصت تمام کردن آن را نداده است و از من که بهترین شاعری هستم که در سبک و سیاق او شعر می‌گویم، خواسته است که آن را تمام کنم و من این کار را کرده‌ام. سپس شروع کرد به خواندن. نظمی مفصل و سست و بی پایه که همه اعضا را به خنده واداشت و در نهایت وقتی اوضاع را چنین دید، با عصبانیت انجمن را ترک کرد. بعد از حدود یک ماه دوباره سر و کلاهش پیدا شد و این بار مثل اینکه قرعه به نام من و مهرداد اوستا اصابت کرده بود. او بعد از جلسه انجمن از من و اوستا خواست که ما را به منزل برساند. من و اوستا کمی به هم نگاه کردیم و بالاخره سواری ماشین او که جیب قراضه‌ای بود از سری جیب‌های برگشته از جنگ ویتنام که دولت آمریکا در قبال غارت نفت به ما می‌داد و بین تمام وزارتخانه‌ها تقسیم شده بود شدیم. در بین راه به ما گفت: "مردی عارف پیشه که در سمیران خانه دارد، شیفته شعرهای شمست و شب تا صبح آثار شما را با تار زمزمه می‌کند. از من تقاضا کرده است که حتماً شما دو بزرگوار را نزد او ببرم. من با توجه به سابقه‌ای که از او داشتیم، گفتیم الان ساعت یازده شب است

و در این هوای سرد صحیح نیست سرزده به خانه او برویم. می‌خواستیم به شکلی او را از رفتن منصرف کنیم. جواب داد که این مرد برای دیدن شما بی‌تاب است و چاره‌ای جز رفتن نیست. به هر حال من و اوستا بعد از چند لحظه تأمل مجبور شدیم که بپذیریم و با او به راه افتادیم. در آن ایام در بعضی از خیابان‌ها، جلوی بعضی از مغازه‌های میوه فروشی خربزه می‌فروختند و این بساط به طور شبانه روزی دایر بود. اعلامی در اواسط خیابان پهلوی آن روز کنار یکی از این مغازه‌ها توقف کرد و تعدادی خربزه در جیب گذاشت و ناگهان پشت فرمان نشست و فرار را برقرار ترجیح داد. صدای فریاد فروشنده که با بد و بیراه گفتن داد می‌زد «آی دزد! آی دزد!» بلند شد. به اعلامی گفتیم: "مرد حساسی این چه کاری بود، کردی؟" گفت: اشکالی ندارد، این کار هر شب من است. بالاخره باید برای میزبان چیزی ببریم. فهمیدیم که اوضاع بدی است. هر چه من و اوستا به او گفتیم که از خر شیطان پایین بیاید و برگردد، قبول نکرد. بالاخره بعد از جست و جوی زیاد به خانه مورد بحث رسیدیم. خانه در کوچه تاریکی بود. حدود ربع ساعتی زنگ زد که ناگهان در خانه باز شد و مردی خواب آلود با جوب دستی و لباس خواب در را باز کرد و بدون مقدمه فریاد زد: "پدر سوخته‌ها یا من چه کار دارید؟ چرا این وقت شب مزاحم من شده اید؟" اعلامی جلو رفت و گفت استاد اوستا و استاد مشفق را آورده‌ام. صاحب خانه بدون تأمل و با عصبانیت گفت: "غلط کرده اند! چه کسی آن‌ها را دعوت کرده است؟ فوری گور خود را گم کنید و آلا هر چه دیدید از چشم خودتان دیده اید و شروع کرد به بد و بیراه گفتن به شعرای گذشته و تا توانست ناسزا گفت به سعدی و حافظ و فردوسی و من و اوستا. من و اوستا که سر کوچه کنار جیب ایستاده بودیم، وقتی اوضاع را این گونه دیدیم، به سرعت محل را ترک کردیم و با وسیله‌ای خود را به منزل رساندیم و با خودمان عهد کردیم با چنین فرد دیوانه‌ای ترک مراوده کنیم که این چنین هم شد.

درباره سایر انجمن‌هایی که حضور داشتید، چه چیزی خاطرتان هست؟ البته ظاهراً خودتان هم انجمنی را در همان سال‌ها تشکیل داده‌اید؟

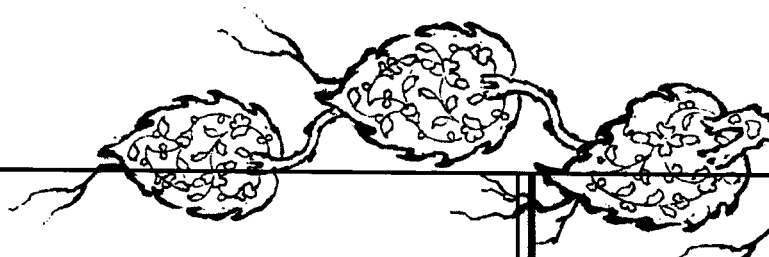
مشفق: بله، اگر اشتباه نکنم، حدود سال‌های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ بود که تصمیم گرفتیم انجمنی راه بیندازیم. من با کمک مهرداد اوستا، احمد گلچین معانی، هادی رنجی، گلشن کردستانی و خلیل سامانی "موج" انجمنی را به نام صائب تشکیل دادیم. این انجمن سیار بود، یعنی هر هفته در منزل یکی از اعضا تشکیل می‌شد. عده‌ای از شاعران صاحب‌نام که به انجمن استاد ناصح آمد و شد داشتند عضو انجمن شدند. هدفمان از تشکیل این انجمن، بیشتر کمک به شاعران شهرستانی بود. در این مورد مکاتباتی با شاعران شهرستان‌ها داشتیم. مدتی بعد هادی رنجی فوت کرد و گلچین معانی هم به مشهد رفت و کاستی‌هایی در انجمن به وجود آمد. ما هم حضور کمتری داشتیم. اما خلیل سامانی ۲۳ سال این انجمن را اداره کرد و جلسات آن را ادامه داد. جزوه‌هایی هم با نام "باغ صائب" به صورت ماهانه منتشر می‌کرد. روش کار این طور بود که غزلی را به استقبال می‌گذاشتند و سایر اعضا آن را استقبال می‌کردند. سال‌ها بعد انجمن ادبی باغ صائب به درج شرح حال شاعران پرداخت. اگر به دوره‌های این مجله مراجعه کنیم، شرح حال کامل هفتاد شاعر را در آن خواهیم دید. پس از فوت موج، مجله چاپ نشد و انجمن هم تعطیل شد. مرحوم خلیل سامانی در همه قالب‌های شعری توانا بود. تنها فرزند او سپیده سامانی است که از غزل سرایان توانمند معاصر است. همسر او هم سرکار خانم رباب تمدن بود که به رحمت خدا رفت.

یکی دیگر از انجمن‌های ادبی که در آن ایام فعالیت چشمگیر داشت، انجمن ادبی کمال بود که تا بعد از انقلاب به کار خود ادامه داد و در سال‌های اخیر به



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

اعلامی جلورفت و گفت استاد اوستا و استاد مشفق را آورده‌ام. صاحب خانه بدون تأمل و با عصبانیت گفت: غلط کرده اند! چه کسی آن‌ها را دعوت کرده است؟



انجمن
یکی دیگر از انجمن‌های
آن چنانی بود که دوستان
شاعر نامش را این طور
گذاشته بودند. این
انجمن در واقع جلسهای
بود که به ابتکار خانم
دکتری در ابتکار خانم
محققری در تجریش
شکل گرفته بود.

علت مهاجرت کمال زین الدین مؤسس و مدیر آن تعطیل شد. در این مجمع که دو هفته یک بار تشکیل می‌شد، عده‌ای از مشاهیر شعر و ادب همانند زنده یاد عبدالرحمن فرامرزی، روان شاد دکتر ضیاءالدین سجادی، استاد جلال الدین کزازی، پروفیسور سیدحسن امین، فضل‌الها دروش، دکتر رضازاده، لوشین و غیره در موضوعات مختلف برای حاضران سخنرانی می‌کردند و شاعران هم شعرهای خود را می‌خواندند. اخیراً نیز دو مجلد سخنرانی‌های ایراد شده در این انجمن به نام چهل گفتار، به وسیله پروفیسور سیدحسن امین، مؤسس مجله پر بار حافظ چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است. من هم تا قبل از انقلاب به طور نامرتب در این انجمن شرکت می‌کردم. این انجمن در سال‌های پس از انقلاب در فیطریه و در منزل شخصی کمال تشکیل می‌شد.

ظاهراً انتشار نشریات ادبی، در گذشته، یکی از فعالیت‌های اصلی انجمن‌ها بوده است. آیا سایر انجمن‌های ادبی هم نشریه یا کتابی منتشر می‌کردند؟

بله چند انجمن بودند که به این کار همت می‌گماشتند و من تا آنجا که حافظه ام یاری کند، از آن انجمن‌ها و نشریاتشان نام می‌برم. انجمن ادبی حافظ به سرپرستی مرحوم حاج ذبیح‌الله ملک پور با همکاری مهرداد اوستا، غلامحسین جواهری وجدی و احمد نیک طلب "یاور همدانی" تذکراتی به نام "گل‌های رنگارنگ" چاپ کرد. بعد هم مجموعه "از امروز تا هرگز" اثر اوستا را چاپ کرد. انجمن ادبی آذربایجان که توسط محمد دیهیم اداره می‌شد، گاه گاهی برای شاعران انجمن بزرگداشتی برگزار و جزوهای منتشر می‌کرد. این انجمن دارای چاپخانه مجهزی در تبریز بود و دیوان شاعران انجمن را چاپ می‌کرد؛ از جمله دیوان شعر کاظم رجوی که ایزد تخلص می‌کرد و در سال‌های اخیر پنج جلد تذکره از آثار شاعران گذشته و معاصر آذربایجان را چاپ و در دسترس عموم قرار داد. سایر انجمن‌های ادبی تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند، اثر یا آثاری چاپ نکردند. شاید هم در ذهن من نباشد. یک انجمن ادبی هم به نام انجمن ادبی ایران و پاکستان به سرپرستی صادق سرمد اداره می‌شد که پس از فوت او تعطیل شد.

استاد! اجرای انجمن دارالمجانین چه بود؟

انجمن "دارالمجانین" یکی دیگر از انجمن‌های آن چنانی بود که دوستان شاعر نامش را این طور گذاشته بودند. این انجمن در واقع جلسهای بود که به ابتکار خانم دکتری در خانه‌ی محقری در تجریش شکل گرفته بود. ایشان دندان پزشکی بود و در آن زمان یعنی دهه چهل، حدود پنجاه سالی داشت. این خانم هیکلی درشت و چاق و چله داشت و به نظر حدود ۱۵۰ کیلو بود، با موهایی آشفته و حرکاتی جلف و خنده‌آور. من، خسرو شاهانی طنز نویس مشهور، مهندس سرخوش، نصرت‌الهن نوح سمنانی، اوستا، گلشن کردستانی، خلیل سامانی (موج)، محمد کلین، کلانتری و عده‌ای دیگر برای تفریح در روزهای جمعه به این جلسه می‌رفتیم. روال کار خانم این بود که در آغاز جلسه صفحه‌های از سرود شاهنشاهی را در روی گرامافون قرضه‌ای که داشت، قرار می‌داد و حاضران را به برخاستن و احترام دعوت می‌کرد. شبی در آغاز کار، صداهای درهم و برهمی از گرامافون برخاست و صفحه سرود فرسوده حاضران را به خنده واداشت. خانم دکتر بلافاصله به دستگاه گرامافون گفت: "حالا که تو نمی‌توانی خودم سرود را می‌خوانم، صدای ناهنجار او چنان حاضران را متوحش کرد که مجلس به هم خورد و افراد متفرق شدند و پی کار خود رفتند. این را اضافه کنم که اگر کسی این خانم را به نام خانم دکتر خطاب می‌کرد، وی با اعتراض می‌گفت: "آقا جان



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

دیگر شایع کرده بودند
که انجمن دانشوران
هم یک دارالمجانین
کامل است. با این همه
زنده یاد خلعت ببری با
حسن نیتی که داشت،
از پا ننشست و عده
ای از شاعران بلند
آوازه از همین انجمن
برخاستند.

بگویند دوشیزه دکتر! ایشان به هر کس که برای اولین بار به خانه اش می‌رفت، در پایان جلسه حدود بیست و چند جلد از تألیفات خود را در موضوعات شعر و دندانپزشکی هدیه می‌کرد. شبی که برای اولین بار با زنده یاد "موج" به انجمن او رفتیم، کتاب‌های خود را به ما هدیه کرد. بیرون که آمدیم، با توجه به سنگینی کتاب‌ها به مغازه عطاری که نزدیک خانه او بود، رفتیم و گفتیم: "این کتاب‌ها به طور امانت اینجا باشد، می‌رویم شام می‌خوریم و بر می‌گردیم آن‌ها را می‌بریم." صاحب مغازه گفت: "عذر می‌خواهم، تاکنون سی چهل بسته از این کتاب‌ها را نزد من امانت گذاشته‌اند و برای پس گرفتن آن مراجعه نکرده‌اند و مجبورم این همه کتاب را به سیورها بدهم تا با زباله‌ها ببرند." اضافه کرد که همه فهمیده‌اند این خانم دیوانه و آثار ادبی او نیز بی ارزش است. این موضوع را نیز افراد باذوق درباره او بر سر زبان‌ها انداخته بودند که وی در یک جلسه خصوصی گفته است: اگر تا به حال ازدواج نکرده‌ام، دلیلش این است که اعلی حضرت در خواب چهره و اندام مرا دیده و پسندیده‌اند. به همین دلیل هر چند سال یک بار زنی می‌گیرد و طلاق می‌دهد تا بلکه روزی به من برسد و با من ازدواج کند و من اطمینان دارم، با پشت کاری که اعلی حضرت دارند، روزی خواهد رسید که مرا ببیند و با من ازدواج کند و به آرزوی خود برسد و من هم تا روز موعود صبر خواهم کرد!!

یکی دیگر از انجمن‌های ادبی "انجمن سخن سنخ فردوسی" نام داشت که مؤسس آن شخص صاحب محضری بود به نام "طوفانیان". من هیچ وقت به این انجمن نرفتم، ولی زنده‌یاد مهرداد اوستا تعریف می‌کرد که یکی دو بار به این مجمع پیوستم. شبی ناگاه خانم جوانی با پیچه ای ۵-۶ ساله وارد شد و خطاب به چند نفری که حضور داشتند، در حالی که به شدت گریه می‌کرد، گفت: "هفت سال پیش این مرد، طوفانیان با اینکه سه برابر من سن داشت، با وعده و وعید با من ازدواج کرد و پس از سالی، با این بیچه ترکم گفت. به هر جا می‌روم و به هر جا شکایت می‌کنم، با نفوذی که برادرش سرلشکر طوفانیان دارد، نه تلاقیم می‌دهد و نه خرجی. شما را به خدا مرا از دست این مرد نجات دهید." در این وقت طوفانیان بلند شده و با عصای خود آن زن بیچاره را تهدید و از دفتر بیرون انداخت و به مستخدم دفتر خانه گفت: "این روسپی بی سروپا را اگر دفعه دیگر به این جا راه دادی، خودت را بیرون می‌اندازم." زنده یاد اوستا می‌گفت: با اطلاعاتی که از همسایگان دریافت کردم، دیدم زن بیچاره راست می‌گفت و یکی از شیرین کاری‌های مدیر "انجمن سخن سنخ فردوسی" در آن روزگار، فریب زنان جوان بوده است. والله اعلم.

ناگفته نماند انجمن دیگری با نام "انجمن دانشوران" به سرپرستی مرحوم عادل خلعت‌بری با سابقه ای طولانی روزهای چهارشنبه عصر در خیابان هدایت فعالیت داشت. در این انجمن عده زیادی از شاعران نوپرداز و کهن سرا حضور پیدا می‌کردند. عده‌ای از جوانان و پیران بی کار نیز به آنجا رفت و آمد می‌کردند و ضمن شلوغ کاری، با حرف‌های زشت و رکیک به یکدیگر، جلسه را به هم می‌زدند. مرحوم خلعت‌بری نیز با فریاد آنان را به سکوت دعوت می‌کرد که آن چنان مؤثر نبود. در مجامع ادبی دیگر شایع کرده بودند که انجمن دانشوران هم یک دارالمجانین کامل است. با این همه زنده یاد خلعت ببری با حسن نیتی که داشت، از پا ننشست و عده ای از شاعران بلند آوازه از همین انجمن برخاستند. تا آنجا که من او را می‌شناختم مردی بود خود ساخته و برخاسته از متن مردم. به مال اندوزی بی اعتنا بود و با همت و جوانمردی و خوش زبانی، هر روز از این اداره به آن اداره و از این وزارت‌خانه به آن وزارت خانه، برای حل مشکلات مردمی که دستشان از همه جا کوتاه بود سر می‌زد. خود من روزی در آموزش و پرورش به دفتر وزیر وقت دکتر مهران رفته بودم. خلعت ببری هم آمده بود و با اصرار فراوان از معلمی که بی کار شده بود، دفاع می‌کرد و تا حکم ابقای او را

نگرفت از آنجا نرفت. با این همه صفات خوب و حسن نیتی که داشت، گاهی کار دست دوستان خود می‌داد.

درباره او نقل این خاطره از استاد اوستا نیز بی‌مناسبت نیست. یکی از افراد خیر که از دوستان عادل خلعت بری بود، دبستانی در تهران پارس یا درست یادم نیست در نارمک بنا می‌کند و برای روز افتتاح از خلعت بری می‌خواهد شاعران انجمن دانشوران را به جلسه دعوت کند. از جمله با اصرار فراوان مهرداد اوستا را نیز دعوت می‌کند. مرحوم اوستا می‌گفت: در روز مقرر به اتفاق دو تن از دوستان شاعر زنده یادان مصطفی قمشهای (مژده) و نافذ همدانی به مدرسه رفتیم. غافل از اینکه در این مجلس شاهپور غلامرضا پهلوی نیز حضور دارد. در این لحظه خلعت بری پشت تریبون رفت و تا چشمش به من افتاد گفت: «والا حضرت! امروز شاعر استادی را خدمتتان معرفی می‌کنم که تاکنون حدود دویست و اندی قصیده در مدح والا حضرت سروده است که با اجازه هم‌اکنون یکی دو تا از این قصاید را خواهند خواند.» این صحنه چنان مرا دگرگون کرد که سرگیجه گرفتم و نزدیک بود قالب تهی کنم. با ترس و لرز به میز خطابه نزدیک شدم و با زبانی الکن گفتم: متأسفانه اطلاع نداشتیم که والا حضرت در این جشن حضور دارند تا یکی از قصایدم را بخوانم و بلافاصله بر روی صندلی‌ها افتادم و تا پایان جلسه در عالمی دیگر سیر می‌کردم. چرا که من آثاری که دارم، از این خانواده همواره متنفر بوده و هستم. البته نباید تصور کرد که عادل قصد آزار استاد را داشته است، بلکه گمان می‌کرد با آن معرفی خدمتی در حق استاد انجام داده است و بس.

انجمن دیگری نیز در تهران در منزل زنده یاد اسفندیار یگانگی، مبتکر چاه‌های عمیق تشکیل می‌شد که عده‌ای از هنرمندان و شاعران بنام هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شدند و من با عنایت هنرمند عالی قدر منوچهر همایون پور و به اتفاق زنده یاد مهرداد اوستا به این مجمع راه یافتیم. همین قدر بگویم مرحوم یگانگی یکی از شخصیت‌های برجسته، هنردوست و هنرشناس بود که به هنرمندان و شاعران عشق می‌ورزید و من همیشه یاد او را گرامی می‌دارم. گردانندگان این مجمع عبارت بودند از دکتر صورتگر، دکتر حمیدی، عبدالرحمن فرامرزی، عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام، سعیدی سیرجانی، دکتر مظاهر مضاف، مهرداد اوستا، مهدی سپهیلی و عده‌ای دیگر که نامشان را به خاطر ندارم، در این انجمن به کسی اجازه نمی‌دادند شعر سست و بی محتوا بخوانند.

درباره انجمن دیهیم هم که ظاهراً انجمن مهم و نامداری بوده است، توضیحاتی را با توجه به شناختن ارایه بفرمایید.

مرحوم محمد دیهیم دارای دو انجمن بود. یکی انجمن ادبی ایران و ترکیه و دیگری انجمن ادبی آذربایگان. او مردی وارسته، نجیب و سخندان بود و به ادبیات فارسی و آذری عشق می‌ورزید. مشوق جوانان بود. تا حد توان در رفع مشکلات شاعران کوشا بود و با چاپ خانه مجهزی که در تبریز داشت، دیوان شاعران را چاپ می‌کرد که قبلاً به تذکره پنج جلدی او اشاره کردم. خاطر هست یکی از شاعران انجمن که از پیران قوم بود، در اثر حادثه‌ای خانه خود را فروخت و بدهی‌هایش را پرداخت. پس از آن مرحوم دیهیم همسر و فرزندان و همچنین خود او را به تبریز فرستاد و در رادیو تبریز کاری برایش دست و پا کرد تا زندگی‌اش رو به راه شود و حتی خانه‌ای در اختیار او و خانواده‌اش قرار داد که تا به امروز خانواده او در آنجا زندگی می‌کنند. اگر چه آن شاعر سال‌هاست که به رحمت خدا رفته است. این صفات و روحیات خاص در بین شاعران آن روزگار وجود داشت که نشان از همت و منش و مناعت طبع و سعه صدر آنان بود، چیزی که شاید در این روزگار کمتر آن را بباییم.

اگر اجازه بدهید از مرحوم صادق سرمد و انجمن ادبی ایران و پاکستان نیز



والا حضرت! امروز شاعر
استادی را خدمتتان
معرفی می‌کنم که
تاکنون حدود دویست
و اندی قصیده در مدح
والا حضرت سروده است
که با اجازه هم‌اکنون
یکی دو تا از این قصاید
را خواهند خواند.

برایتان بگویم. مرحوم صادق سرمد از قصیده سرایان چیره دست معاصر، انجمن ادبی ایران و پاکستان را در یک روز از هفته اداره می‌کرد و من و دوستان طبق معمول به این انجمن می‌رفتیم. او در ابتدای جلسه شعری از خود می‌خواند و سپس از دیگر شاعران، دعوت به خواندن شعر می‌کرد. یک شب غزلی را با این مطلع خواند و از شاعران خواست غزل را استقبال کنند:

شرابی کان گل خوشرنگ و بو ریخت

مرا شهید محبت در گلو ریخت

وقتی در ادامه غزل به این بیت رسید:

نمی‌خوردم من از دست کسان می

ولی این دفعه مجبورم که او ریخت

مرحوم رنجی تهرانی که در انجمن حضور داشت، بلافاصله گفت: «استاد اگر مصرع دوم این بیت را این طور،

ولی این دور می‌نوشم که او ریخت

اصلاح کنید، بهتر است.» ولی مرحوم سرمد نظر رنجی را نپذیرفت و گفت دوستان این غزل را استقبال کنند. عده‌ای از جمله خود من این کار را کردم. مطلع غزل خود را برای شما می‌خوانم. این نکته را یادآور شوم که نظر رنجی کاملاً درست بوده ولی تعصب و خود بزرگ بینی گاهی کار دست ما می‌دهد، غزل اکثر شاعرانی که غزل مرحوم سرمد را به اقتفا رفتند، از غزل سرمد بهتر بود:



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

این سرقت‌های ادبی در این روزگار هم معمول است و یکی از نمونه‌های مهمش را سال‌ها قبل دکتر شفیعی کدکنی روایت کرده است.



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸

بود در عین وارستگی.
اگر کسی حرفی علیه او
می‌زد و از شعر او انتقاد
می‌کرد، تحمل می‌کرد.



شبی گیسو به صبح روی او ریخت دل من زین پریشانی فرو ریخت

این غزل در مجموعه آذرخش آمده است.

منظورم این است که انجمن‌های آن روزگار، به شکلی اداره می‌شد که شاعران تشویق به سرودن می‌شدند. یاد هست در همین انجمن یکی از اتباع کشور همسایه پاکستان در یک جلسه غزلی از من خواند. البته به نام خودش و این غزل آن روزها زبانزد دوستان شاعر بود. او در پایان نتوانسته بود نام خود را به تلخیص جا بیندازد و مصرع از وزن خارج و در نتیجه باعث خنده حضار شد. یکی دو تن از دوستان به من گفتند چرا اعتراض نمی‌کنی؟ که من خواهش کردم و حضرات سکوت کردند. غزل مورد بحث در گزینه مجموعه آذرخش چاپ شده است که چند بیت از آن را می‌خوانم:

ز ساقی شب دوش جامی گرفتم
ز دور فلک انتقامی گرفتم
اگر چه جهانی به جامی نبرزد
ولی من جهانی به جامی گرفتم
به کام دلم چون نشد دور گردون
به ناکامی از باده کامی گرفتم...
و الی آخر...

این سرقت‌های ادبی در این روزگار هم معمول است و یکی از نمونه‌های مهمش را سال‌ها قبل دکتر شفیعی کدکنی روایت کرده است.

بله! نظیر این سرقت‌های ادبی را کم و بیش در مطبوعات نیز دیده ایم، از جمله زمانی که دوست شاعرم عباس خوش عمل صفحه ادبی مجله جوانان را در اطلاعات اداره می‌کرد، یکی از جوانان مقیم شهرستان، غزل معروف مرا با

مطلع:

بهار آمد بهار من نیامد گل آمد گل‌گذار من نیامد

را به نام خود برای چاپ می‌فرستد که ایشان ضمن چاپ غزل با نام من، کتباً به فرستنده هشدار می‌دهد که دست از این کار نسنجیده بردارد. نظیر این اتفاق را در مقاطع مختلف در سایر مجلات نیز دیده ام.

من در آرشبو شخصی خودم نمونه‌هایی از این سرقت‌های ادبی را دارم، با خط و امضای سرقت کننده و عجیب است که شعر را سرقت می‌کنند و با خط خود می‌نویسند و امضا و تاریخ هم در پایین شعر می‌گذارند و حتی مقدمه می‌نویسند که این شعر را در کجا در چه حال و هوایی سروده‌اند! حتی شعر را به مسابقه می‌فرستند و برنده هم می‌شوند و مسئول برگزاری مسابقه دفاع می‌کند که آقا شما اشتباه می‌کنید که می‌گویید شعر را سرقت کرده است و این چه حرفی است و وقتی مدرک می‌آوری می‌گوید بدیهی است که گاه از این اشتباهات پیش می‌آید. به هر حال استاد گاه اوضاع و احوال غریبی بر شعر حاکم است.

همین طور است که می‌فرمایید! البته معمولاً از آن طرف هم برخوردهای خوبی می‌شود که بازدارنده است. من می‌خواهم در اینجا به چند مورد از جوانمردی شاعران به هنگام سرقت شعرهایشان اشاره کنم. شنیدم در انجمن حکیم نظامی که در زمان رضا خان در تهران تشکیل می‌شده است، عبرت نائینی نیز در جلسات آن شرکت می‌کرده است. عبرت نائینی صاحب تذکره ارزشمندی به نام 'مدینه الادب' است که به خط خودش تحریر شده. در آن انجمن، روزی شاعر جوانی غزلی از عبرت را به نام خود می‌خواند. مرحوم سهیلی خوانساری فوراً متوجه می‌شود و می‌خواسته است به آن شاعر جوان اعتراض کند که عبرت مانع از این اعتراض می‌شود. بعداً عبرت به دوستان می‌گوید که این جوان دارای هنر حُسن انتخاب است و با توجه به اینکه یکی از غزل‌های خوب مرا انتخاب کرده است، امید می‌رود در آینده یکی از شاعران خوب باشد و آن غزل را از دفتر خود بیرون می‌آورد و پاره می‌کند. این موضوع را درباره زنده یاد ریاضی یزدی نیز شنیدم که در انجمن آذر آبادگان، شخصی غزلی از ریاضی را به نام خود می‌خواند و کسی متوجه نمی‌شود. ریاضی یزدی هم آن غزل را از دفتر شعر خود حذف می‌کند.

در خاطراتی که قبلاً و در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد تعریف می‌کردید، اشاره‌ای به انجمن حافظ هم داشتید. در مورد آن انجمن هم اگر مطلبی دارید، بفرمایید.

انجمن حافظ در تهران، در خیابان نادری در منزل مرحوم حاج ذبیح الله ملک پور تشکیل می‌شد. این انجمن تنها انجمنی بود که در آن به غیر از شعر خوانی، سخنرانی نیز صورت می‌گرفت و عزیزان و استادانی مثل استاد اوستا، دکتر ناظرزاده کرمانی و عبدالرحمن فرامرزی در جلسات آن سخنرانی می‌کردند. بعدها از جناب آقای دکتر دادبه شنیدم که می‌گفت زمانی که دانشجو بوده به جلسات این انجمن می‌آمده است. درباره ذبیح الله ملک پور باید عرض کنم که مرد ثروتمندی بود و در روزهای سه شنبه اکثر هنرمندان طراز اول مملکت میهمان او بودند. او بسیار گشاده دست بود. از هنرمندانی که به آن جا می‌آمدند، می‌توانم به استاد مرتضی خان محجوبی، نی داود، کسای، منوچهر همایون پور، رهی معیری،

عماد خراسانی، بیژن ترقی و اوستا و عددهای دیگر مثل شهر آشوب، جواهری وجدی و یاور همدانی اشاره کنم. ذبیح اله ملک پور در شناختن گوشه‌های موسیقی ایرانی استاد بود و سه تار را به نیکویی می‌نواخت. دختر وی فخری ملک پور است که از شاگردان برجسته مرتضی خان محجوبی و در نواختن پیانو استاد است و هم اکنون در شهرک غرب زندگی می‌کند. در آن زمان، یاور همدانی هم منشی آن انجمن بود و هم در دفتر انجمن مسئولیت داشت. زمانی که مهرداد اوستا به علت بیماری سل در بیمارستان بستری بود، ذبیح الله ملک پور با توجه به علاقه ای که به وی داشت، یکی از کتاب‌های اوستا را چاپ کرد و مقداری از هزینه بیماری اوستا توسط او تأمین شد. در همان زمان جواهری وجدی به ملک پور پیشنهاد کرد تذکره ای را چاپ کند و ملک پور هم پذیرفت. مؤسسه عطایی کتابی چاپ کرده بود با عنوان «گل‌های رنگارنگ». وجدی نیز سرگذشت ده تا پانزده شاعر معاصر را به آن اضافه کرد که به نام انجمن تجدید چاپ شد. ذبیح الله ملک پور وقتی تذکره را دید، با توجه به شرح حال سنایی و نظامی، صائب، کلیم کاشانی در آن کتاب گفت: «این سنایی و نظامی و صائب و کلیم کاشانی را هم دعوت کنید تا به انجمن بیایند». منظورم این است که چنین اشخاصی دارای انجمن بودند که حتی نام چند شاعر از قدا را نمی‌شناختند. این موضوع در امروز نیز صدق می‌کند یعنی گاه افرادی دست به تشکیل یک یا چند انجمن ادبی می‌زنند که فاقد هرگونه توانایی و صلاحیت ادبی در این موضوع اند. در این روزگار بدون اغراق دارای بیست و چند انجمن هستیم که همه رشد کمی کرده‌اند و نه رشد کیفی.

یکی دیگر از انجمن‌هایی که سابقه بسیار طولانی داشت و از انجمن‌های قدیمی بود، انجمن شب‌های شیراز نام داشت که به سرپرستی مرحوم معدل شیرازی در خیابان ویلا (نجات‌اللهی فعلی) برگزار می‌شد. معدل شیرازی مردی فاضل و از رجال سیاسی کشور بود. البته من به این انجمن زمانی راه پیدا کردم که معدل شیرازی در گذشته بود و انجمن توسط برادرش اداره می‌شد. یکی از عزیزانی که این انجمن را اداره می‌کرد، عباس خلیلی پدر خانم سیمین بهبهانی، مدیر روزنامه اقدام بود که مرد بسیار فاضلی بود و هفده هزار بیت از شاهنامه فردوسی را به عربی برگردانده بود و نمی‌دانم که چاپ شد یا خیر. از دیگر اعضای انجمن عبدالرحمن فرامرزی، دکتر صورتگر، سعیدی سیرجانی، حمیدی شیرازی، مهدی سهیلی و مظاهر مصفا بودند که در انجمن اجازه نمی‌دادند شاعران نوپا شعر بخوانند. البته این انجمن نیز بعد از مرگ معدل شیرازی چند سالی دوام آورد و بعد تعطیل شد. یکی از نکات جالبی که یک شب در انجمن اتفاق افتاد، این بود که شخصی در جلسات شرکت می‌کرد و خُزعلاتی را می‌سرود که به آن هذیان می‌گفتند. همیشه وقتی چند نفر شعر می‌خواندند و نیاز به استراحتی حس می‌شد، می‌گفتند فلانی بخواند که زنگ تفریح است. در این انجمن نصرت رحمانی و نوپردازان جوان هم می‌آمدند و آن شخص را به باد تمسخر می‌گرفتند. یک شب شخص مورد بحث، دست به شگردی زده یعنی فرازی چند از آثار زنده یاد نیما را در هم ریخته به نام خود می‌خواند. می‌دانید که خواندن شعرهای نیما هم تبحر لازم دارد و به سبک و سیاق خاصی باید خوانده شود. آن شخص هم که آشنایی کامل با این روش‌ها نداشت، شعر نیما را بسیار بد می‌خواند و دوباره مورد ایراد و استهزا نصرت رحمانی و چند تن قرار می‌گیرد. وی با خنده خطاب به آنان می‌گوید: آقایان کور خواندید، شعری که خواندم از استادان نیما پوشیح بود نه از من و جلسه را ترک می‌کند. در این مورد بعدها نصرت رحمانی به من گفت که آن شخص با راهنمایی‌هایی از مخالفان زنده یاد نیما مصراع‌هایی از چند شعر نیما را در هم ریخته، خوانده است که تشخیص آن در آن لحظات برای ما مشکل بود.

یادی از دکتر حمیدی شیرازی کردید. خاطره‌ای از ایشان که ظاهرًا در این انجمن‌ها آمد و رفتی داشتند، ندارید؟

دکتر حمیدی شیرازی، بعد از شهریور ۱۳۲۰ در اوج شهرت و نام‌آوری قرار داشت و شعرهای عاشقانه او که بعدها به نام «آشک معشوق» چاپ شده شهرت او را در بین جوانان بیشتر کرد، اما به گمان من و خیلی از صاحب نظران، شعرهای «جلال‌الدین خوارزمشاه»، «موسی»، «بت شکن بابل» او بدون تردید او را در ردیف شاعران بزرگ معاصر قرار داده است. علت اینکه شاعران نوپرداز با او میانه خوبی نداشته و ندارند و در جرید و مجلات قبل از انقلاب به طور متناوب او را و شعرش را به باد انتقاد می‌گرفتند، این است که در اولین کنگره نویسندگان و هنرمندان که به سال ۱۳۲۵ به ریاست استاد زنده یاد ملک الشعرا برگزار می‌شده و در آن جلسه روان شاد نیما پوشیح نیز حضور داشته است دکتر حمیدی قصیده‌ای در ردّ نیما شروع به خواندن می‌کند که بهار از او می‌خواهد، ولی مرحوم نیما بلند می‌شود و با خونسردی و سعه صدری که در او بود، اجازه بدهید شعرش را بخواند. حمیدی تمام آن قصیده را قرائت می‌کند. توضیح آنکه این شعر در دیوان دکتر مهدی حمیدی که یکی دو سال پیش تجدید چاپ شد، زیر عنوان شوخی با نیما چاپ شده است. البته باید بگویم شوخی نیست و اهانت به پدر شعر معاصر در حوزه نوآوری است. این پرده سالیانی بعد یعنی در دهه چهل، شبی در انجمن حافظ تکرار شد. در آن شب نیز دکتر حمیدی تمام سخنرانی خود را به دشنام و توهین به نیما اختصاص داد و همان قصیده را خواند. در آن جلسه تنها مرحوم پژمان بختیاری از حمیدی حمایت کرد و جمعیت حاضر در مجلس آن قدر علیه حمیدی سر و صدا راه انداختند که نه سخنرانی او را کسی فهمید و نه شعر کذایی او را علیه نیما و مجلس به هم ریخت.

استاد! یکی از کسانی که در مورد حضور ایشان در انجمن‌های ادبی زیاد شنیده‌ایم، مرحوم عباس فرات است. از ایشان هم اگر خاطراتی دارید، ذکر بفرمایید.

خاطرات از ایشان بسیار زیاد است. مرحوم عباس فرات را اهالی شعر و ادب بیشتر با آثار فکاهی او که در روزنامه توفیق و سایر مجلات فکاهی چاپ می‌شد، می‌شناسند. او از بنیان‌گذاران روزنامه توفیق بود و در آثار طنز آمیز خود این جتی تخلص می‌کرد و بدون مداهنه بگویم در این رشته زبانزد خاص و عام بود. کسانی که به دوره‌های روزنامه توفیق دسترسی دارند، یقین دارم این ادعای مرا تأیید خواهند کرد. او در شعر جدی بیشتر به کمیت توجه داشت تا کیفیت. فرات در دوران حیات خود، شش جلد از شعرهای خود را با نام‌های نفعات، ثمرات، رشحات، نغمات، قطرات و لمعات فرات چاپ کرد که به هیچ وجه توجه اهل دل را جلب نکرد. اگر به جای این شش دیوان، شعرهای طنز خود را چاپ می‌کرد، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت. چنان که امروز هم اگر در محفلی از او صحبت می‌شود، بیشتر از حاضر جوابی و فکاهیات او حرف به میان می‌آید. او می‌گفت که شاعر باید روزی چندین غزل بسازد. او خود در اداره، خانه، محل کار و اتوبوس این کار را می‌کرد. به همین دلیل روزهای سه شنبه که در انجمن ادبی ایران جمع می‌شدیم، استاد ناصح به آقای فرات مثلاً می‌گفت: غزل اتوبوس را بخوان. مرحوم فرات در تمام انجمن‌های ادبی حضور فعال داشت و اکثر انجمن‌ها را نوعی سرپرستی می‌کرد و در هر انجمن، غزلی را که در راه سروده بود، برای حاضران می‌خواند. من امروز افسوس می‌خورم که چرا مطالبات خلق الساعه او را یادداشت نکرده‌ام و اگر این کار را کرده بودم دفتری خواندنی در اختیار داشتیم؛ چرا که از

دکتر حمیدی قصیده‌ای در ردّ نیما شروع به خواندن می‌کند که بهار از او می‌خواهد که نیما بلند می‌شود و با خونسردی و سعه صدری که در او بود، اجازه بدهید شعرش را بخواند.



شماره ۶۸
زمستان ۱۳۸۸



آن همه سخنان طنزآمیز او بیش از چند تایی در خاطره‌ها نمانده است. من به چند نمونه از آن که در طول سال‌های آشنایی با او یعنی از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۷ که در گذشت شنیده‌ام یا شاهد بوده‌ام اشاره می‌کنم. البته به این نکته اشاره کنم که فرات بیشتر طنزهای خود را در انجمن ادبی تهران که به سرپرستی نعمت‌الله ذکایی تشکیل می‌شد، می‌خواند اما در انجمن استاد ناصح با توجه به این که ناصح گاه ابرو در هم می‌کشید، فرات هم ملاحظه می‌کرد.

مرحوم فرات در جوانی و قبل از استخدام در ژاندارمری، ملیس به لباس روحانیت بود. روزهایی که انجمن ادبی در منزل شازده افسر تشکیل می‌شد، طبق معمول آن دوران، غزلی را با قافیه و ردیف "برای گلی" با وزن "مفاعلهن مفاعلهن، مفاعلهن" مطرح می‌کنند. عرض کردم این شیوه معمول بود و شاعران شرکت‌کننده در حقیقت با وزن و ردیف و قافیه مشخص شده طبع آزمایی می‌کردند و توانایی‌های خود را در سرودن نشان می‌دادند. فرات که در آغاز جوانی بود و در مجلس حضور داشته است، از طرف شازده افسر دعوت به شعر خوانی می‌شود و غزلی با همان ردیف و قافیه و وزن می‌خواند که به صورت طنز سروده شده بود. انجمن به هم می‌ریزد و به او می‌گویند در جلسات بعدی حق شرکت و حضور ندارد. بی‌تی از آن شعر که در نظرم هست می‌خوانم:

به محفل شعرا دوش رفتم و دیدم

هجوم مردم دیوانه در سرای خلی

همین یک بیت گویای سایر ابیات غزل است.

همان طور که می‌دانید فصیح الزمان شیرازی که رضوان تخلص می‌کرد، غزل معروفی دارد، با این مطلع:

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی

چه زبان تو را که من هم بوسم به آرزویی

وی شبی در انجمن می‌خواهد متلکی به فرات بگوید. رو به فرات می‌کند و می‌گوید: "معروف است که اعراب بادیه‌گرد در کنار "فرات" کثافت کاری می‌کنند." فرات بلافاصله می‌گوید درست است و دلیل آن هم این است که جناب عالی هم اکنون در کنار "فرات" نشست‌اید. مرحوم فصیح الزمان چنان ناراحت می‌شود که بلافاصله انجمن را ترک می‌کند و می‌گوید: "مادام که فرات باشد، من به انجمن نمی‌آیم." البته دانستن این نکته به اهمیت پاسخگویی فرات می‌افزاید که مرحوم فصیح الزمان هیکل درشتی داشت و به علت نفخ شکم و نداشتن ضابطه‌قادر به کنترل خود نبود. یک روز که جلسه شعرخوانی در انجمن ادبی ایران برقرار بود، شاعری پرمدعا حضور داشت که با سرقت غزل‌های حزین لاهیجی به شهرت و اعتباری رسیده بود. البته این موضوع را اولین بار زنده یاد استاد امیری فیروزکوهی متوجه شد اما حاضر به افشای آن نشد و همانطور که اشاره کردید بعداً استاد فرهیخته جناب دکتر شفیع کدکنی در مجله خوشه به این سرقت‌های ادبی اشاره کرد و در حقیقت پرده از کار

برداشت. سارق الشعرا آن روز در انجمن شعری خواند که نقد و بررسی شد ولی آن شاعر با عصبانیت طبق معمول خود اعتراض کرد و گفت: "انتقاد در شعر من کار شما نیست." بلافاصله فرات گفت:

شتر را خطایی گرفتند، گفت

خطا بر بزرگان سزاوار نیست

آن شخص هم بلافاصله بلند شد و رفت که رفت. فرات مردی بود در عین وارستگی. اگر کسی حرفی علیه او می‌زد و از شعر او انتقاد می‌کرد، تحمل می‌کرد. یک روز که من به همراه او و عده‌ای دیگر از انجمن ادبی ایران بیرون آمدیم، مرحوم فرات از بدگویی شخصی به نام "فرهنگ" حرف زد و گفت از دست این شخص که به طور مدام بدگویی ام را می‌کند، به تنگ آمده‌ام، اما "فرات" نمی‌دانست که "فرهنگ" هم در جمع ماست و پشت سر او حرکت می‌کند و حرف‌هایش را می‌شنود. فرات با حالتی افسرده ادامه داد: "من نمی‌دانم به این فرهنگ نامرد و پدرسوخته چه بدی ای کرده‌ام که این همه پشت سر من بدگویی می‌کند." در همین موقع "فرهنگ" جلو آمد تا پاسخ فرات را بدهد. فرات وقتی دید که اوضاع خراب است، بلافاصله با حضور ذهنی که داشت گفت: "ببینید، یک نفر به نام فرهنگ مثل این آقا داریم با این همه صفات خوب و شعر خوب و یکی هم مثل آن نامرد پدرسوخته که حرفش را زدم! بالاخره با این تردستی از یک جنجال بزرگ جلوگیری کرد. وقتی فرهنگ از ما جدا شد، فرات گفت: به این می‌گویند دروغ مصلحت‌آمیز.

در آن روزگار که بیشتر با مرحوم فرات به جلسات ادبی می‌رفتم، خانمی بود به نام نوش آفرین سعد که دختر سعدالدوله از رجال دوران مشروطیت بود. خانم نوش آفرین در سن شانزده سالگی به پاریس رفته بود و در سنین پیری یعنی در مرز شصت سالگی به ایران برگشته بود. او انجمنی تأسیس کرد به نام "کلبه سعد" و با اجاره سه اتاق که در زیرزمین ساختمان مقابل تالار رودکی بود، جلسات را راه‌اندازی کرد. این سه اتاق را به نام‌های کلبه خیام، کلبه مولوی و کلبه عطار نام‌گذاری کرده بود و با وسایلی از هنرهای دستی اتاق‌ها را تزئین کرده بود. سپس توسط برادرش که حسین سعد نام داشت و گاه شعرکی می‌گفت، جمعی از شاعران و هنرمندان را برای شرکت در جلسات انجمن دعوت کرده بود. من هم با دوستان همکار خود بیشتر برای تفریح به این کلبه می‌رفتم. در ابتدای جلسه خانم نوش آفرین از خاطرات و آثار و عشق‌های خود در خارج از کشور حرف می‌زد. حاضران هم برای تعریف‌های دروغین او کف می‌زدند و تفریح می‌کردند. مجلس حال و هوای خاص خودش را داشت. خانم نوش آفرین بیشتر لباس‌های دخترانه می‌پوشید و گاه حرکات دختران کم سن و سال را از خود در می‌آورد و دست به کارهای خنده‌آوری می‌زد. یک شب اعلام کردند که تئاتری به نام حافظ و شاخه نبات با شرکت خانم نوش آفرین در نقش شاخه نبات و یکی از طرفدارنش که خواننده بود، اجرا می‌شود. آن شب خیلی‌ها از جوان و پیر گرفته و بیشتر شاعر و هنرمند به کلبه آمده بودند. مرحوم فرات هم حضور داشت. بالاخره نمایش شروع شد و مجلس یکپارچه غرق در خنده شده بود. بعد از اتمام تئاتر خانم سعد از فرات خواست درباره نمایش نظر بدهد. مرحوم فرات همان طور که نشست‌ه بود و سیگار آشنوی خود را دود می‌کرد، گفت: تاکنون پیر زالی را به این شوخی و سنگی ندیده بودم! ناگهان فریاد اعتراض خانم نوش آفرین بلند شد و صدای خنده حاضران به اوج رسید. خانم سعد رو به فرات کرد و گفت: "حالا که من پیر زالم لازم نیست به کلبه بیایید" اما فرات حرف را جدی نگرفت و در جلسات بعدی هم شرکت می‌کرد. حسین سعد که برادر نوش آفرین بود، در خل



بازی از خواهر خود دست کمی نداشت. چون وضع مالی او خوب بود هوس شاعری به سرش زد و با خرید شعر از این و آن، دیوان شعری برای خود تهیه کرد و از فرات خواست که نام مناسبی برای دیوانش انتخاب کند. فرات هم با صدای بلند در جلسه گفت: اسم دیوانت را بگذر "دیوان ابن سعد".

خود مرحوم فرات یک بار برای من تعریف می کرد: "هنگامی که در ژاندارمری خدمت می کردم، همکاری داشتم که همیشه روزنامه شب قبل را می گرفت و مطالعه می کرد. یک روز یادم رفت برایش روزنامه ببرم. وقتی از من خواست روزنامه را به او بدهم، فکری به خاطرم رسید. هم برای شیطنت و هم برای اینکه او در همان نگاه اول متوجه نشود، رفتم و از لابه لای روزنامه های قدیمی که در گوشه ای تلنبار شده بود، بدون توجه به تاریخ، روزنامه ای بیرون کشیدم و به او دادم. سخت مشغول مطالعه شد. ناگهان با ناراحتی برخاست و آمد پیش من و گفت: آقای فرات روزنامه را خوانده اید؟ گفتم: منظورتان چیست. گفت ببینید: آمریکا هم وارد جنگ شد!"

شبی هم در انجمن ادبی آذر آبادگان بودیم. این انجمن توسط مرحوم محمد دیهیم اداره می شد. آن شب ده نفری از شاعران خطه آذربایجان به دعوت دیهیم در جلسه شرکت کرده بودند. قبل از شروع شعرخوانی مرحوم دیهیم به فرات گفت که این حضرات زبان فارسی را نمی دانند و همه شعرهایشان به زبان آذری است. مرحوم فرات در جواب با توجه به اینکه خود دیهیم هم با زبان آذری با شاعران آذربایجانی صحبت می کرد، گفت: "سال هاست که ما شعر می خوانیم و شما متوجه نمی شوید یک شب هم شما و دوستانتان شعر بخوانند که ما نفهمیم." از این مطالبه فرات، حاضران کف ممتدی زدند. حتی مهمانان و مسئول انجمن که دیهیم بود، چون با روحیه فرات آشنا بود مسئله ای پیش نیامد.

ظاهرا مرحوم فرات ازدواج هم نکرد؟! البته معمولاً بسیاری از شاعران دارای ویژگی ها و خصوصیات خاصی اند، به ویژه شاعران طنزپرداز!

بله! مرحوم فرات ازدواج نکرد و از نظر ظاهری هم لباسی ژنده می پوشید و با همان سرو وضع ساده همه جا می رفت. بعضی ها فکر می کردند این امور به خاطر خساست اوست و در خرج کردن امساک می کند، اما حقیقت چیز دیگری بود. بعضی از شب ها که با ماشین شخصی خود او را به منزلش می رساندم، در راه از قصاب محله بسته بزرگی گوشت می خرید و به منزل می برد. یک شب

وقتی در خانه اش را باز کرد دیدم، حدودی سی، چهل تا گربه های رنگ و وارنگ از سرو کول او بالا می روند. فرات بسته گوشت را بین گربه ها تقسیم کرد. بعداً به من گفت: "این حیوان ها مونس شب های تنهایی من هستند که روزی بیست تا سی تومان خرج دارند و روزی خود را از من می خواهند." باید اضافه کنم که مرحوم فرات دو قطعه زمینی را که نظام السلطنه مافی در خیابان گرگان به او واگذار کرده بود، ساخت و ساز کرد و دو ساختمان چند طبقه بنا کرد. در این دو ساختمان چند خانواده فقیر زندگی می کردند و فرات در یک طبقه آن با گربه های زندگی می کرد. وقتی فرات فوت کرد با عده ای از شاعران برای برگزاری مراسم هفته به در خانه های او رفتیم. خواهرزاده ای داشت به نام سخنور یزدی که او و خواهرش تنها وارث فرات بودند. آن ها، مستأجران را برای وصول اجاره یا تخلیه تحت فشار قرار داده بودند. مستأجران همگی جمع شده بودند و به ما می گفتند مرحوم فرات نه تنها از ما اجاره نمی گرفت بلکه ماهانه وجهی برای ادامه و گذران زندگی به ما می داد! آن ها درخواستشان این بود که به وارثان او

سفارش کنیم به آنان رفتاری مانند فرات داشته باشند. این بود وضعیت شاعری به نام فرات که گاه مردم بدون آگاهی درباره او قضاوت می کردند و حرف های بی ربط می گفتند. این مطلب را هم اضافه کنم وقتی فرات فوت کرد و اهل قلم، تا حدی از وضع مالی او اطلاع یافتند، منتقد معروف دکتر رضا برهانی مقاله طنز آمیزی در جراید نوشت و خواست با طنز از اهل طنز یاد کند. او نوشت بهتر است دولت اموال فرات را مصادره کند و از محل آن، آرامگاهی برای زنده یاد نیما یوشیج در یوش بنا کند که این مطلب مدت ها در محافل ادبی مطرح می شد و از فرات یاد می شد.

استاد! ضمن تشکر از شما و نکات و خاطرات خوبی که بیان فرمودید، در پایان اگر نکته دیگری دارید در خصوص موضوع انجمن های ادبی بیان بفرمایید.

نکته ای نیست، الا این که بگویم این انجمن ها که امروز به صورت گذرا از آن ها یاد می کنیم، بخشی از تاریخ شفاهی ادبیات هستند و هر کدام در پیشرفت شعر و ادب فارسی سهم داشته اند و خوب است که نام و کار و تاریخ آن ها حفظ شود و در دسترس آیندگان قرار گیرد؛ به خصوص که این ها بیشتر تشکیلاتی خودجوش و غیررسمی بوده اند که با همت انسان هایی عاشق ادبیات و شعر بنیان نهاده شده اند. از این جهت، این کار، به نوعی تقدیر از تلاش آن بزرگواران هم هست.

سال هاست که ما شعر می خوانیم و شما متوجه نمی شوید. یک شب هم شما و دوستانتان شعر بخوانند که ما نفهمیم

